

به نام خدا



اسم تو مصطفاست

زندگی نامه داستانی شهید مصطفی صدرزاده

به قلم: راضیه تجار

نوبت چاپ: دهم، ۱۳۹۸، شمارگان: ۱۳۰۰ نسخه

محقق: فرزانه مردی

طراح جلد و مدیر هنری: احسان حسینی

عکس جلد: کارگاه تحریر خیال

ویرایش: موسسه «ویراستاران»، فاطمه سادات حیایی طهرانی

لیتوگرافی و چاپ: پیام آوران نشر روز

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۳۰-۳۰۳-۴

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان

در این کتاب املاي واژگان، براساس دستور خط فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

حقوق چاپ و نشر برای روایت فتح محفوظ است.

تجار، راضیه، ۱۳۲۶ -

اسم تو مصطفاست: زندگی نامه داستانی شهید مصطفی صدرزاده/ راضیه تجار.

تهران: انتشارات روایت فتح، چاپ دهم: ۱۳۹۸، ۲۷۲ ص، مصور.

۱۷۰۰۰ ریال

ISBN: 978-600-330-303-4

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. صدرزاده، مصطفی، ۱۳۶۵ - ۲. ۱۳۹۴. داستان های فارسی -- قرن ۱۴ خ. -- Persian fiction

۳. 20th century Muslim martyrs -- Syria -- سرگذشتهامه ۵. -- Biography

۶. شهدان -- سوریه -- سرگذشتهامه ۷. -- Biography -- Syria -- Martyrs

رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ الف ۲۲ ج / PIRv۹۹۴

رده بندی دیویی: ۸۵۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۹۵۵۹۳

دقتسر: ۸۸۸۰۹۷۴۸، فروشگاه: ۸۸۸۹۷۸۱۴، پخش: ۸۸۸۵۳۹۰۸

نشانی: تهران، میدان فردوسی، خیابان شهید سپهبد قرنی، شماره ۱۶

www.revayatfath.ir



زندگی نامه داستانی

مصطفی صدرزاده

به روایت سمیه ابراهیم پور

همسر شهید

ست مصطفی اسم نو

راضیه تجار

مقدمه ناشر

هر انسان داستانی دارد. داستانی منحصر به فرد و پرفراز و نشیب که روایتگر تمام گره‌های فرش رنگارنگ بافته شده زندگی اوست که هر روز با گره‌هایی بر تار و پودش نقشی را آرام آرام به نمایش می‌گذارد. فرش نرم نرم بافته می‌شود؛ گره پشت گره و نقش پشت نقش. اما داستان بر خلاف نقش فرش انتهایش نوشته شده نیست. باید صبر کرد و منتظر بود تا داستان، نقش ببندد و سرانجامش به نمایش دربیاید.

هر انسان داستانی دارد. فرشی در حال بافته شدن با نقشه‌ای منحصر به فرد و رنگ آمیزی خاص. که هر کدام محلی برای دیده شدن دارد و زمانی برای ظهور تا مخاطبش را فرا بخواند و در

چشمش جلوه‌گری کند و هر داستان هم برای مخاطب خاصش روایت می‌شود تا در کنج دلش به یادگار آرام بگیرد.

روایت داستان زندگی افراد به ظاهر کم‌نام و نشان مانند گشت و گذار در لابلای فرش‌های دست‌بافت قدیمی پستوی خانه‌ی مادر بزرگ است. هر یک که به چشم می‌آید زیبایی خاصی را نمایان می‌کند که لحظه‌ای سکوت و حیرت را به همراه دارد. سکوتی شگفت‌انگیز. تجربه‌ای خاص و دلنشین.

شمارا دعوت می‌کنیم به تماشای نقش‌های رنگارنگ قصه‌ی عزیزانی که زندگیشان سراسر از گره‌های رنگین تماشایی و خواندنی است.

یک گل آفتاب افتاده داخل چشمانت و اخم‌هایت را در هم کرده‌ای،
اما من خنده‌ات را دوست دارم، آن خنده‌های صاف و زلال بچه‌گانه
را. آن اوایل که با تو آشنا شده بودم با خودم می‌گفتم: چقدر شوخ
و سرزننده و چقدر هم پررو! اما حالا دیگر نه! بعد از هشت سال که از
آشنایی مان می‌گذرد، دوست دارم هم لب‌ت بخندد و هم چشم‌هایت.
به تو اخم کردن نمی‌آید آقا مصطفی!

اینجا بر لبه سنگ سرد نشسته‌ام و زیر چادر، تیک‌تیک می‌لرزم.
آن گل آفتابی که در چشمان تو افتاده، یک ذره هم گرما به تن من
نمی‌بخشد. انگار با مودی‌گری می‌خواهد دو خط ابروی تو را به هم
نزدیک‌تر کند و دل مرا بیشتر بلرزاند. می‌دانی که همیشه در برابر

اخم‌ت پای دلم لرزیده. تا اینجا پای پیاده آمدم. از خانه‌مان تا بهشت رضوان شهریار ده دقیقه راه است، اما برای همین مسافت کوتاه هم روبه باد ایستادم و داد زدم: «آقا مصطفی!» نه یک بار که سه بار. دیدم که از میان باد آمدی، با چشم‌هایی سرخ و موهایی آشفته. با همان پیراهنی که جای جایش لکه‌های خون بود و شلوار سبز لجنی شش جیبه. آمدی و گفתי: «جانم سمیه!»

گفتم: «مگه نه اینکه هروقت می‌خواستم جایی برم، همراهی می‌کردی؟ حالا می‌خوام پیام سر مزارت، با من بیا!» شانه‌به‌شانه‌ام آمدی.

به مامان که گفتم فاطمه و محمد علی پیش شما باشند تا برم بهشت رضوان و برگردم، با نگرانی پرسید: «تنها؟!»
- چرا فکر می‌کنی تنها؟

- پس با کی؟

- آقا مصطفی!

پلک چپش پرید: «بسم الله الرحمن الرحيم.» چشم‌هایش پراز اشک شد. زیر لب دعایی خواند و به سمتم فوت کرد. لابد خیال کرد مُحَمَّ تاب برداشته. در را که خواستم ببندم، گفت: «حداقل با آژانس برو، خیالم راحت‌تره!»